

زاد را هفتابی گزیده عکالی نال داده بود. و در صحنه کلبی کلاه و اقمه و کتیبه بپوشید
 میکردند. در این روز من شاهد کلاه و هفتابی زده افراد رسته جنگل نیت بودم
 بودم. پیران قدزیم اولاً من رفقا و تحمل آذوقه بسول وارد غذائی بارشقی صفائی
 بگوشه ای رفتیم و طبق جدول گزارشات را مبادله کردم. روزی از فضای سال ۴۶
 از زنده آن آزاد شده بودند که با عکس را غنیه اینیم ولی بهر حال آزاد شده بودند
 رفیق صفائی این خبر را بفان نیک گرفت. اما سر صبح در پیغمبر غم در آرزوی بسیار
 روزی از ای امید نیز یک یک پیدا میشوند. آزادی دور رفیق قدیمی و در یار
 دیرینه، کار و نال آن روز در برهوش آنانی بیابان ادا میدادند. بر آن یک
 مبارزه قدیمی لذت غم و خوشی نداشتند است. رفیق صفائی غمگینی و تحمل بود
 و از آن که گرفتن با آن نیت میکرد. او امیدوار بود که آنجا بزودی بگردد و بپوشند
 مفهوم و تحمل بودم. اما خوشی من با نوعی بی اعتمادی آشفته بود. در حالیکه جزایرت
 نمیکردم این بی اعتمادی خود را ابراز کنم. شاید نمیخاستم او را فریب داده کرده و در کوشش
 را از او بگیرم. شاید در شهر ماری بطور عادی پیش میدفتم. بیشتر ماری و
 تلاش در جهت تدارک کشته جنگل بیشتر بود. باید یک جیب دیگر بخریدم
 قدر بود با اسکندرقا که ما از آن تهران را بدین حال یک جیب مناسب زیور و
 کرده بودیم. ولی هنوز جیب مرز نظر را نپوشیده بودیم. آن امیدانیم که بالآخره

پیدا می کنیم
 رفیق صفائی با هم از کلبه کلبی شریف کتب با گروه رفیق احمد زاده رسیدند
 و باو گفتم که هنوز تداقی حاصل نشده است و در قماشل سابق مقصد به
 آغاز عملیات در شهر هستند. ولی نقطه نظرهای دو طرف را حد گذارند
 شده است. رفیق صفائی اصرار داشت که هر نحو مستور اینم رفقا را مانع
 کنیم نقطه ضعف این بود که ما نمیخواستیم قبل از تداقی از او بگذریم

جنگل با آن صحت کنیم. همین او توافق را بعد از آن نشان داده بود. چون یکی از طایف
 سموت رفیق احمد زاده عدم امکانات و آمادگی گروه بر سر خطی - فکر کردن با غلظت
 عملیات در مناطق روستائی و جنگلی بود. و در صورتیکه از عملی بودن اینها مطمئن نبودند
 و در صورتی که تجارب با قمار بگیرند نمی توانستند بر آمادگی خود را بر همکاری اعلام میکردند
 چند ساعتی بیشتر با رفقا نهدیم. قرار بود بر ساعت لا بعد از ظهر آخرین می بود
 ما سر راه مستور یا کتوال رفیقان حرکت می کنند. امتحان کرده و خودمان را مستور
 بر ساعت از ما سر راه تا فون در حدود لا فرسخ راه است.

ساعت فوش میزد اینیم بر سر بنشینیم که صدای بلند رگه از میان ما شد و می که
 همه بیار افرا گرفته بود و چون رسید. در انتظار میماند تا ناخواسته نشستیم ولی حاضر
 آنجا از جاده آن که زیر لنگه و جود داشت گذشتند و رفتند. روزی ۱۰۰ پهن اول
 حرکت ما بنا بر اقتاد.

ما ساعت ۵ روز رفقا جدا شدیم. قرار بودی در جاده اسلام نخل بود رفقا
 می باریت در گردنه حروا بار یک برج سنگی در کنار جاده رست میکردند و ما
 صد قدم بالاتر از سنگری ایستادیم تا رفقا خود را آفتابی کنند. پیر از زمین
 قرار جدا شدیم است با این حرکت کردیم. صدای آخرین می شنیدیم ما سر راه
 که نماند آن که از جاده در هیچ چشم یا طین یکجا در دور شنیدیم می شد.

ما با هر چه بود در تر خود را کنار جاده پیرسانیم با شتاب پیدا و دیدیم تا آبی
 فاضل ما در حدود سه کیلومتر راه بود در حالیکه سیر را هم بوی بد میدادیم. در سیر یک
 آب ریختیم گیر کردیم. در حالیکه خودمان را آب فح و برگری جنگل نال آن
 آفتاب بودیم پیران آنکه تا کمر ما میماند زخم و زبلی شد خود ما را با این
 آب رساندیم و با سیرت در سیر روزانه شروع کرده و آن سیریم ولی چه بود؟